

مسئله‌شناسی بین‌المللی کردن معرفت علوم اجتماعی

نویسنده: نیل اسملسر
مترجم: علی طایفی
کارشناس ارشد جامعه‌شناسی



چکیده

هدف مقاله حاضر، تشریح شرایطی است که تسهیل‌کننده یا بازدارنده بین‌المللی کردن معرفت علوم اجتماعی‌اند. این فرایند (تسهیل‌کنندگی یا بازدارندگی) در سطوح بسیاری نمایان است:

— گسترش علم و فناوری برآمده از رقابت اقتصادی بین‌المللی،
— اشاعهٔ ایدئولوژیها، به خصوص ایدئولوژیهای مردم‌سالاری و

نوسازی،

— رشد هنجارهای مشترک توأم با وابستگی متقابل و روبه‌رشد سیاسی و اقتصادی، و فراوانی (گسترش) روبه‌رشد افراد از طریق مهاجرت و جهانگردی،

— اشاعهٔ فرهنگ، به خصوص فرهنگ عامه از طریق نظام

بین‌المللی و گستردهٔ رسانه‌ها، خاصه تلویزیون.

از بین موارد فوق، بین‌المللی کردن معرفت اجتماعی یا گونهٔ خاصی از فرهنگ انتخاب شده است که دربرگیرندهٔ نظریه‌ها، خواسته‌ها و دانستنیهای دربارهٔ فرهنگ، جامعه و اشخاص است.

چنانکه مشخص شد، با این‌که موضوع بحث کاملاً ساده به نظر می‌رسد، ولی برخی از اصطلاحاتی که مبهم و پیچیده‌اند، نیازمند مجموعه‌ای از تمایزات و اشتراکات هستند.

سه توضیح روشن‌گر

توضیح نخست: ابعاد معرفت

در نوشتهٔ حاضر، بین سه بعد معرفت یعنی تحقیق، آموزش و یادگیری، و محتوا و کیفیت معرفت تمایز قائل می‌شوم. تحقیق به

ایجاد و تدوین قوانین معرفت مربوط می‌شود. این فعالیت از نظر تحلیلی به هیچ نوعی از ساختار اجتماعی وابسته نیست، بلکه معرفت همچون کشاورزی رعیتی و پیشه‌وری سنتی به صورت غیررسمی ایجاد و تدوین شده، وقایع‌نویسان و مورخان به جمع‌آوری اطلاعات و حقایق دربارهٔ جوامع در طی قرن‌ها پرداخته‌اند. به‌رحال از زمان تحول دانش‌پژوهی رسمی و تحقیق علمی تاکنون، تمایل تحقیق عمدتاً متوجه جای‌گرفتن و اجرا شدن در کتابخانه‌ها، مؤسسات، دانشگاه‌ها، فرهنگستانها، آزمایشگاه‌ها و ایستگاههای مطالعهٔ میدانی است. بسیاری از تحقیقاتی که در مؤسسات انجام می‌شوند، در بدو امر مختص این فعالیتها نبوده‌اند (مثل تجارتخانه‌ها و ارگانهای دولتی).

آموزش و یادگیری اساساً به انتقال، تبادل و ارزیابی نقادانه

معرفت در وضعیتی مربوط می‌شود که شامل معلم و دانش‌آموز یا استاد و شاگرد است. به‌علاوه، اغلب این تعلیمات در زمینه‌های غیررسمی همچون خانواده و سایر شئون شغلی صورت می‌گیرند. با این همه، جامعه نوین دامنه وسیعی از مؤسسات ویژه آموزش و یادگیری - مثل مدارس، فرهنگستانها، دانشکده‌ها و دانشگاهها - را ایجاد کرده است. من این زیربناهای رسمی به‌منظور تحقیق و آموزش و یادگیری را - که همانا نظم و نظام دانشگاهی در ابعاد بین‌المللی است - بررسی خواهم کرد. با این حال، حتی در اینجا نیز تمایز بین تحقیق و آموزش - یادگیری، کاملاً روشن نیست. غالب تعلیمات تحقیقی در بطن موقعیت آموزش - یادگیری (مثل دستیاران تحقیقاتی دانش‌آموخته، یا دستیاران دانشجوی کتابخانه‌ها) و سلوک تحقیق، شامل انتقال و تبادل معرفت بر پایه‌ای استوار نهاده شده‌اند.

من همچنین روی محتوا و کیفیت واقعی آن محصول فرهنگی نیز تحت عنوان معرفت اجتماعی - و به‌خصوص روی گستره و شیوه‌هایی که این محصول، بین‌المللی می‌شود - تمرکز خواهم کرد. براساس محتوا و کیفیت، به انگارهای مافوق نظری و سازمان نظری معرفت، مفاد معرفت خلاصه‌شده در اظهارات، گزاره‌ها، تعمیمها، احکام واقعی، تبیین‌ها و تفاسیر و روش‌شناسیهای (قواعد و رویدادهای عملی) که از طریق آنها معرفت ایجاد، اظهار و ارزیابی می‌شود، اشاره می‌کنم. در اینجا بیشترین توجه را به این بعد از معرفت معطوف خواهم ساخت.

توضیح دوم: معانی متعدد بین‌المللی کردن

در جریان مطالعه، توانسته‌ام از اصطلاح «بین‌المللی کردن علوم اجتماعی» هفت معنا را از هم تمیز دهم که با قدری تلاش می‌توانست گزیده‌تر و جزئی‌تر نیز گردد.

۱- توسعه اصول همه‌گیر و عام معرفت که بدون اشاره به مرزهای فرهنگی یا منطقه‌ای و ملی خاص، در همه‌جا قابل استفاده است. این توصیف به‌صورتی مشخص‌تر مختص محتوای علم ریاضیات و علوم طبیعی است ولی چنانکه خواهیم دید، این عبارت با توجه به اجزای معرفت، نیازمند شرط و شروطی است. با توجه به این نوع از همه‌گیر شدن معرفت در علوم انسانی، اجتماعی و رفتاری، میزان تحقق آن، بحث‌ها و مجادلات لاینحلی را به‌جای می‌نهد.

۲- توسعه متغیرهای عام و همه‌گیری که بدون اشاره به مرزهای ملی و غیره، قابل استفاده‌اند، ولی باید با توجه به موقعیتهای مختلف ملی - فرهنگی و دوره‌های تاریخی گوناگون، مشخص و برگزیده شوند.

۳- دو معنای نخست، اساساً به اعتبار شناختی معرفت در سرتاسر محدوده‌های بین‌المللی مربوط می‌شوند. در عین حال، اشاره به میزان معرفتی که وفاق بین‌المللی را برآورده می‌کند نیز

ضروری است. این امر گستره‌ای از مسائل متفاوت از آن اعتبار را به میان می‌آورد. این تمایز با عنایت به معرفت پزشکی، بهتر درک می‌شود. شاید ادعا شود که اصول معرفت پزشکی «غرب»، براساس علوم زیستی و طبیعی که در غرب توسعه یافته است، درخصوص بهداشت و بیماری‌های ارگانیکسم انسانی بدون توجه به محلی که بر آن واقع است، عموماً کاربرد دارد. در چنین وضعی، اصول پزشکی غربی به دلیل وجود پزشکی «شرقی» و انواع گوناگون طبابت‌های قومی در جوامع ساده و پیچیده و درمانهای اعتقادی که بارها مشاهده می‌شوند، به هیچ‌وجه از وفاق همه‌گیر و جهانی برخوردار نمی‌شوند. مطالعه انسان‌شناختی «پزشکی اقوام» (و به‌طور عام‌تر «دانش اقوام») پدیده وفاق غیرهمگانی و غیرجهان‌شمول را رسماً تأیید می‌کند.

۴- توسعه زیربناهای خاص نهادی به‌منظور توسعه و انتقال معرفتی که از نظر بین‌المللی، رسمیت می‌یابند، و دانشگاهها و فرهنگستانهای جهان، مصادیق عینی و بارز آن را تشکیل می‌دهند.

۵- توسعه سازمانها و انجمنهایی با یک ویژگی بین‌المللی آشکار. نمونه‌های بارز این دسته، انجمنهایی هستند که از نظر علمی، بین‌المللی و مختص رونق و گسترش علم و (پژوهش) در رشته‌های مربوط به خودشان هستند.

۶- توسعه تعامل بین‌المللی و شبکه‌بندی دانشمندان بر پایه‌ای رسمی‌تر از بند ۵، یعنی از طریق همکاری بین‌المللی در تحقیق از نظر جابه‌جایی دانشمندان در جایگاههای خارجی و مبادله بین‌المللی دانشجویان.

۷- اشاعه بین‌المللی معرفت رسمی. این فرایند ممکن است در دو سطح مشخص شود: الف) اشاعه معرفت در بین اجتماعات جوامع گوناگون که از نظر علمی به هم مرتبط هستند، ب) اشاعه معرفت در بین فرهنگها و مردمان جهان، یعنی ورود معرفت مدون در فرهنگ مشترک و در حال توسعه جهان. سازوکارهای سطح نخست عبارتند از کتب، نشریات، سمپوزیومها و کنفرانسهای علمی، و سازوکارهای سطح دوم عبارتند از رسانه‌های گروهی.

چنین تمایزاتی میان معانی متعدد بین‌المللی کردن معرفت، چندان هم بی‌فایده نیستند. این اصطلاح عملاً به معنای چیزهای مختلف است. شرایطی که موجب تجلی ابعاد مختلف بین‌المللی کردن می‌شوند نیز متفاوتند. در مقاله حاضر، تمایل من عمدتاً به معنای اول، دوم (اعتبار فراملیتی و کاربردپذیری معرفت)، سوم (وفاق بین‌المللی) و هفتم (اشاعه بین‌المللی) است، هرچند در بررسی شرایطی که موجب تسهیل یا بازدارندگی بین‌المللی کردن معرفت در این معانی می‌شوند، به زیربناهای سازمانها و تعامل نیز اشاره خواهم کرد.

توضیح سوم: گونه‌های معرفت

این نکته واپسین، بازتابنده این واقعیت است که شرایط بین‌المللی

کردن معرفت براساس نوع معرفت مورد نظر، متفاوت خواهد بود. در این خصوص، به تمایز استاندارد بین علوم طبیعی (فیزیکی و زیستی)، علوم اجتماعی و رفتاری و علوم انسانی اشاره می‌کنم. تأکید می‌کنم که این تمایزات همچون برخی از حدود تحقیق (مثل تاریخ) که به بیش از یک سنت اختصاص دارند و با برخی محدوده‌های تحقیق (مثل روان‌کاوی عصب‌شناختی) که برآیند بیش از یک تحقیق‌اند، غالباً مبهم به‌نظر می‌رسند. در بحثی که به دنبال می‌آید، به علوم اجتماعی و رفتاری - محدوده‌های علاقه و معرفت خودم با اشاره گذرا به سایر علوم - خواهم پرداخت.

کاربردپذیری بین‌المللی معرفت: دو انگاره

هریک از علوم رفتاری و اجتماعی در تاریخ کوتاه خود، الگوهایشان را پس از علوم طبیعی اتخاذ کرده‌اند. برای مثال، آن دسته از اندیشه‌گرانی که تحت عناوین «رادیکالهای فلسفی» و «فایده‌باوران» دسته‌بندی می‌شوند، صراحتاً اذعان داشتند که درصدد ایجاد اقتصاد، جامعه و اخلاقیاتی بودند که با علم فیزیک کلاسیک نیوتنی همساز بود (هالوی، ۱۹۲۸: ۶۷). یکی از فواید این برنامه، یافتن و تعیین اصول و قوانین علمی‌ای بود که عموماً - در واقع به‌طور همه‌گیر - برای جوامع انسانی نیز کاربردپذیر باشد. با این حال، تاریخ علوم رفتاری و اجتماعی از این نظر با دشواریهایی روبه‌رو بوده است، چنانکه در دو مثال زیر آشکار است.

۱. علم اقتصاد کلاسیک

علم اقتصاد کلاسیک به‌منزله علمی عام، به زبان ساده، واحدهای اساسی تحلیل خود را خریداران و فروشندگان منفرد منابع و محصولات (افراد، خانوارها، کارخانه‌ها) قرار داده است. درباره انگیزش هر یک از اینها نیز پنداشت‌های معینی شکل گرفته بود. صریح‌ترین این پنداشتها، فرضیه سنت فایده‌باوری است که بر پایه آن، یک کنشگر اقتصادی در راستای افزایش فایده‌مندی یا بهزیستی مادی رفتار می‌کند. فرضیه بعدی این است که هم خریداران و هم فروشندگان درباره دسترس‌پذیری و قیمت محصولات، فرصتهای شغلی و سایر شرایط بازار شناخت کافی دارند. این دو فرضیه نخست به فرضیه سومی که اصل مسلم عقلانیت است وابسته‌اند که براساس آن، هر دوی خریداران و فروشندگان با در اختیار داشتن مزیتها و اطلاعات کامل، بر همین اساس، به‌صورت عقلانی رفتار خواهند کرد. آنها مرتکب اشتباهی نشده، آنچه را که می‌دانند فراموش نمی‌کنند و غیرعقلانی (یعنی برخلاف منافع و اطلاعات خود) عمل نخواهند کرد.

اقتصاددانان کلاسیک علاوه بر این پنداشتها درباره روان‌شناسی و مبادله، غالباً به‌طور تلویحی، فرضیه‌هایی را درباره جامعه بزرگ‌تر وارد تحلیل خودشان کردند. از جمله اینها، بازار «بدون اصطکاک» بود که در آن، تحرک کامل برای مردم، منابع و کالاها با توجه به

تقاضا، اصل مسلم تلقی می‌گردید.

با وجود این فرضیات و فرایندهای اقتصادی به‌دست‌آمده که اساساً به‌مثابه قوانین عام گسترش یافتند، آشکار شده است که آن پنداشتها (در بهترین وجه) به موقعیتهای خاص بازار از نظر تاریخی و (در بدترین شکل) به شرایط محیطی کاملاً خیالی، اختصاص یافته و محدود بوده‌اند. در واقع، بخش اعظم تاریخ نظریه اقتصادی، صرفاً اثبات این امر شده که پنداشتهای علم اقتصاد کلاسیک محدودند و تبیین‌های واقعی‌تر تنها با تخفیف دادن آن پنداشتها و جای‌گزینی پنداشتهای جانشین برای آنها ممکن است تحقق یابد.

یکی از ویژگیهای اساسی فرمول‌بندی مجدد «کینزی»، اصلاح فرضیات «عقلانیت» خریداران، کارگران، پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران، و بی‌اعتباری فرضیه «عدم اصطکاک» بازار بود تا برای بیکاری و تورم همزمان که علم اقتصاد نئوکلاسیک نمی‌توانست آنها را بازنماید، تبییناتی فراهم کند. تحولات نوین اقتصادی نیز شرایط معرفت کامل را دگرگون و فرضیات عدم قطعیت و خطرآفرینی را در تحلیل رفتار اقتصادی وارد کرده‌اند.

چالشهای جدی‌تر با همه‌گیری اصول علم اقتصاد، عمدتاً از سوی مورخان و انسان‌شناسان نمود یافت. «مالینوفسکی» (۱۹۲۲) و «فیرث» (۱۹۶۶ و ۱۹۷۱) در انتقادات کلاسیک خود اذعان داشتند که در جوامع پیش از کتابت، بازار وجود نداشته و «عقلانیت» معاوضه متقابل به‌جای حسابداری اقتصادی مسلط بوده و انگیزش کار، ظاهراً، ارتباطی با نظریه‌های اقتصاددانان نداشته است. انتقاد عمیق دیگر از علم اقتصاد کلاسیک در آثار «کارل پولانی» و همکارش (پولانی، ۱۹۴۴، پولانی و دیگران، ۱۹۵۷) به چشم می‌خورد. این انتقادات در این نیازمندیها مشترکند که: (۱) اصول و سازوکارهایی از قبیل عقلانیت اقتصادی و بازار که به‌نظر اقتصاددانان همه‌گیر می‌آیند، محصولات خاص توسعه اقتصادی غرب بوده، محدود به کاربرد در اقتصاد بازارهای غربی هستند، (۲) همه نظامهای اقتصادی در نظامهای فرهنگی و نهادی تجسم می‌یابند که عمدتاً از جامعه‌ای به جامعه دیگر متغیرند، (۳) اشکال متفاوت تجسم فعالیت اقتصادی در انواع مختلف مبادله از قبیل معاوضه و توزیع مجدد، علاوه بر مبادلات بازار، نهفته است، (۴) نتیجه اینکه نظریه اقتصادی غرب نمی‌تواند از نظر کاربردپذیری همه‌گیر انگاشته شود، بلکه به لحاظ تاریخی تنها شکل خاصی از تبیین است. با این‌که ممکن است این استدلال‌ات متقاعدکننده به‌نظر برسند، اما کلاً بر پایه پنداشتهای انتخاب عقلانی، تحولی در نظریه اقتصادی و دیگر نظریه‌ها ایجاد نکرده‌اند (بیکر، ۱۹۷۶؛ کولمن، ۱۹۹۰).

۲. نظریه توسعه

و اسیب دهه‌های سده نوزدهم تحت سیطره نظریه کلاسیک تکاملی بود که به‌مثابه نظریه «همه‌گیر» یا جهان‌شمولی شناخته می‌شد که

همه جوامع را در حال گذار از یک رشته مراحل تک‌خطی مشابه از ساده یا وحشی به نوین و متمدن می‌پنداشت (مورگان، ۱۹۶۳). براساس این نظریه، جوامع معاصر موجود را می‌توان برحسب این‌که در طول این مسیر تا کجا پیش رفته‌اند، شناخت.

در دو یا سه دهه نخست سده بیستم، نظریه کلاسیک تکاملی از سوی پیروان مکتب اشاعه (بوآس، ۱۹۲۸)، کارکردگرایان (رادکلیف‌براون، ۱۹۵۲) و نسبی‌گرایان فرهنگی (بندیکت، ۱۹۳۴) مورد اعتراض قرار گرفت. اینان استدلال می‌کردند که جوامع می‌توانند از مراحل تکامل بپروند یا به هر طریق، از سلسله تکاملی از پیش تعیین شده، به علت اشاعه فناوری و دیگر محورهای فرهنگی، انحراف یابند و درنهایت، این ایده که تاریخ تکاملی در اروپای غربی به اوج کانون اخلاقی رسیده، به طرز بیهوده‌ای قوم‌مدارانه تلقی می‌شد. این حملات سرانجام به اعتراض علیه همه‌گیری یا بین‌المللی کردن نظریه تکامل انجامید.

پس از جنگ جهانی دوم، علوم اجتماعی غرب دستخوش بازآفرینی برخی از عناصر تکاملی در بخشی از نمایه‌های «نظریه نوسازی» گردید. با وجود رد «نظریه‌های مرحله‌ای» ساده توسعه، برخی از نظریه‌پردازان نوسازی، به نوعی از مسیر توسعه مشترک نظر داشتند. «دانیل لرنر» (۱۹۶۴: ۳۸۶) نوسازی را «فرایند تغییر اجتماعی که به موجب آن، جوامع کمتر توسعه یافته به خصایص مشترک با اغلب جوامع توسعه یافته (همچون مراکز شهری و نظام ارتباطات توده‌ای) دست می‌یابند» تعریف می‌کند. «کر» و دیگران (۱۹۶۰) مدعی شدند که نظامهای روابط صنعتی نوین، با وجود ناشی شدن از ریشه‌های مختلف، به گونه نوین و مشترکی به جوامع در حال توسعه منتهی می‌شوند. همان‌طور که بیان شد، نظریه نوسازی، نوع اصلاح شده‌ای از طرح همه‌گیری را فرض می‌کرد که در یکی از ابعادش، «نظریه همگرایی» قرار داشت.

در دهه‌های بعد، نظریه نوسازی نیز همچون نظریه تکاملی کلاسیک به سرنوشت نقادانه مشابهی دچار شد که البته ریشه‌های این انتقاد بسیار متفاوت بودند. برای نمونه «گاس فیلد» (۱۹۶۷) به رد این نظر پرداخت که «جوامع سنتی» (که ناهمگن هستند) به هیچ وجه با نهادها و فرهنگ نوین «جابه‌جا» نمی‌شوند، بلکه جوامع سنتی و نوین در فرایند توسعه به‌طور همزمان و ناهمگونی با هم می‌آمیزند. «گرشنکرون» (۱۹۶۵) مدعی بود که توسعه اقتصادی «توسعه‌یافتگان اخیر» (آلمان و روسیه) اساساً با الگوی توسعه که پیش از آن در انگلستان رواج داشت و براساس آن، دولت و بانکها نقش سرمایه‌گذاری بسیار متجاوزانه‌ای در ملل مقلد و پیرو داشتند، متفاوت بود. «بندیکس» (۱۹۶۷) و «دور» (۱۹۷۳) نیز با این دلیل که آنهایی که دیرتر مسیر توسعه را طی کردند، درگیر فرایند رقابتی «سبقت‌جویانه» با راهبران شده، در جریان این عمل از جدیدترین فناوریها برای مهندسی دگرگونیهای اقتصادی و اجتماعی خود وام گرفتند، بر نظام بین‌المللی تأکید می‌نهادند (در

این مورد خاص، استدلالهای «بندیکس» و «دور»، مشابه ادله مکتب اشاعه در انتقاد از نظریه تکاملی سنتی است).

دو جریان نظری دیگر نیز به اعتبار نظریه نوسازی یورش آوردند. شماری از نظریه‌های توسعه امریکای لاتین (فرانک، ۱۹۶۷؛ کاردوزو و فالتو، ۱۹۷۹) بر آن بودند که فرایند توسعه (با فقدان آن) از سازوکارهای درونی جوامع قابل دریافت نیست (روحیه سرمایه‌گذاری، مقاومت در برابر نهادهای سنتی) بلکه باتوجه به موقعیت بین‌المللی کشور مورد نظر قابل فهم است. به‌خصوص این نظریه‌پردازان - موسوم به «نظریه‌پردازان وابستگی» - احتجاج می‌کردند که فرایندهای توسعه‌ای جوامع وابسته (قبلاً مستعمره و فعلاً در حال توسعه) با این واقعیت که جوامع مسلط (همچون ایالات متحده و اروپای غربی)، اقتصاد و نظامهای سیاسی - طبقاتی آنها را با سیاستهای سلطه و به‌واسطه دخالت شرکت‌های چندملیتی و ایجاد سرمایه و اعتبار بین‌المللی محدود کرده‌اند، مسدود یا منحرف می‌شوند. در همین خصوص، «والرشتاین» (۱۹۷۴) استدلال می‌کند که تاریخ توسعه غرب بیشتر برپایه مرکزیت و حاشیه‌ای بودن ملل فهمیده می‌شود تا پویایی شناسی توسعه درونزا. «همه‌گیری» نظریه‌های وابستگی در تحولات بعدی، از سوی دانشمندانی همچون «اوانس» (۱۹۷۹) و «گلد» (۱۹۸۶) مورد اعتراض واقع شده است، به نحوی که اینان مدعی بودند برخی از کشورها (مثل تایوان و کره) تحت نوع خاصی از موقعیت وابستگی دستخوش توسعه اقتصادی سریع ولی نه‌چندان چشمگیر شده‌اند.

همان‌گونه که مصداق نظریه‌های اقتصادی و توسعه‌ای بیان می‌دارد، علوم رفتاری و اجتماعی دستخوش - اگر نه تناوب دیالکتیکی - نوعی تنش داخلی می‌شوند. از سویی، نظریه‌پردازان تمایل به ایجاد اصولی دارند که به صورت عام و همه‌گیر - و به‌طور ضمنی به صورت بین‌المللی - تدوین و انتشار یابد. از سوی دیگر، محدودیتهای نظریه‌هایی از این دست، به دلیل تراکم نقد و خرده‌گیری‌های نظری و تحقیق تجربی، کاربردپذیری خود را از دست می‌دهند (یعنی فقدان همه‌گیری آنها در موقعیتها، جوامع، ملل، و فرهنگهایی به‌پنداشتهای نامشخص آنها پاسخ نمی‌دهد). در چنین فرایندی، روشن می‌گردد که نظریه‌های عام، از نظر تاریخی و به صورت تطبیقی خاص هستند تا عام و همه‌گیر. این مصادیق درعین حال، ضعف و آزمایشی بودن تلاشهای علوم اجتماعی و رفتاری را در ایجاد معرفتی نمایان می‌سازند که به جایگاه کاربرپذیری بین‌المللی منتهی می‌شود.

نیروهای مشوق بین‌المللی کردن معرفت علوم اجتماعی

در اینجا استدلال من دستخوش تغییر جهت می‌شود. من موضوع اعتبار همه‌گیر یا فراملیتی معرفت علوم اجتماعی را و نهاده،

به شرایطی بازمی‌گردم که میزان وفاق، پذیرش و اشاعه آن را در میان ملل و فرهنگهای مختلف تحت تأثیر قرار می‌دهد. نخست، به بررسی عوامل تسهیل‌کننده و سپس موانع می‌پردازم، هرچند که آشکار خواهد شد برخی موارد از هر دو نظر دارای اهمیت هستند.

تمایل همه‌گیر انسانی جوامع برای تبیین خود

به طوری که نسل دانشمندان انسان‌شناس، مورخ و جامعه‌شناس استناد کرده‌اند، هیچ جامعه شناخته‌شده‌ای وجود ندارد که درباره خاستگاه، ویژگیهای شاخص و جایگاهش در طبیعت و مردمش و منشهای ملی و گروهی‌اش، نظریه‌ای به‌دست نداده باشد. همان‌گونه که هر فرد درباره جهان اطراف خود، «جامعه‌شناسی» شخصی‌اش را حمل می‌کند، تمامی جوامع نیز درباره خودشان علم اقتصاد، دانش سیاسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی خاص قومی خود را دارند. در بخش اعظم تاریخ، این ملاحظات چندان نظام‌یافته نبوده و متضمن مجموعه پیچیده‌ای از اساطیر، خرافات، باورهای مذهبی، فرهنگ عامه و عقل سلیم بوده‌اند (گیرتز، ۱۹۸۳). توسعه علوم اجتماعی و رفتاری نوین را می‌توان به منزله گسترش این تمایل همه‌گیر تلقی کرد؛ تفاوت اصلی این شاخه‌های فکری با قرنهای خودگویی و خود - ارزیابی این است که آنها براساس قوانین نظریه علمی، روشهای علمی پژوهش و تحقیق‌پذیری تجربی که از علوم طبیعی وام گرفته و اتخاذ شده‌اند، کم‌وبیش به‌طور نظام‌یافته‌ای سازمان گرفته‌اند.

من تمایل جامعه‌ای همه‌گیر به توصیف خود را به‌مثابه نیروی بالقوه جهت بین‌المللی کردن معرفت علوم اجتماعی تلقی می‌کنم. باید اذعان کرد که مردم درباره شرایط محیط فرهنگی و اجتماعی خود نمی‌توانند در برابر خوداندیشی ایستادگی کنند و این امر آنها را برای مقاومت در برابر تفکر درباره این نوع معرفت که احتمالاً به آنها عرضه می‌شود، ناتوان می‌سازد. تمایل جوامع به تبیین خود، شرایط اساسی پذیرش آنها برای تبیینهای عام مبتنی بر روشها و رویه‌های علمی است.

درثانی، تمایل همه‌گیر و یکسان جوامع همانا تبدیل توصیفهای خود به مطلقات مقدس است. خود - وصفگریهای جوامع، به‌صورت طبیعی، درست و اخلاقی، تجسم مادی می‌یابند و بدین ترتیب، جوامعی که دارای چنین باورهایی هستند، با تفاسیر دیگر برخورد منفی می‌کنند. یکی از نتایج تمایل جوامع به انزوا، مجازات و احترام است، چنانکه جوامع بدعت‌گذار نیز چنین بدیهایی را پرورش می‌دهند. بخش اعظم تاریخ فرهنگهای انسانی، تاریخ نابردباری است و فقط اخیراً اصل بردباری در تاریخ پیدا شده، رسمیت یافته و ظرفیت مثبتی یافته است. این تمایل به مطلق کردن خود - وصفگری در نظامهای خودکامه، مانعی اساسی بر سر راه اشاعه و بین‌المللی کردن معرفت و وفاق درباره آن است.

روندهای جهانی معاصر و پیشبردشان بر شیوه‌های علمی تفکر درباره جامعه

در بخش قبلی، با مروری بر ضرورت‌های نظریه‌نوسازی، به برخی از دامهای فکری که این نظریه با آنها روبه‌رو بود، اشاره کردیم. بدون اتخاذ تغییر «همگرای» قوی از این نظریه، احتمال دارد کشورهای که خود را تسلیم توسعه اقتصادی و فرایندهای وابسته به تغییر شکل اجتماعی می‌کنند - با توجه به این‌که آیا واقعاً کشوری از بخشی از این تسلیم‌پذیری می‌تواند بگیرد؟ - در نظر گرفتن تغییرات اجتماعی و مسائل اجتماعی، شاهد اشتراکات ویژه‌ای باشند. از جمله این روندها عبارتند از:

الف - میل به بهبود بهره‌وری اقتصادی و ترقی مادی، همه ملل را تحت تأثیر قرار می‌دهد و تلاشهایی صورت می‌گیرد که درجات مختلفی از موفقیت را در پی داشته، اقتصادهایشان را عقلایی و نظام‌یافته می‌کند.

ب - روندهای طولانی به‌سوی تفاوت‌گذاری یک جامعه، در طول قرن‌ها پیشرفت، معکوس نخواهد شد. این روند با پیچیدگی فزاینده به ایجاد مسائل یکپارچگی جامعه و افزایش نقش عوامل ترکیبی، از جمله حکومت ادامه خواهد داد. کارکردهای دولت از جمله رفاه، اداره امور و درگیر شدن در اقتصاد، کنارگذاشته نخواهد شد. به همین دلیل، به‌قول «هابرماس» (۱۹۷۵) مجموعه بزرگی عقلانی - دولتی - اداری به پیشرفت خود ادامه خواهد داد، هرچند که آدمی می‌تواند به اعتبار ادعاهای بدبینانه‌اش، با توجه به آثارش بر شرایط انسانی، اطمینان کمتری داشته باشد.

پ - روند معطوف به بین‌المللی کردن فزاینده تولید، تجارت، مهاجرت و سفر - که همگی در ایجاد وابستگی متقابل فزاینده ملل مؤثرند - ادامه خواهد داشت. این روند با توجه به دولتهای ملی، نتیجه متناقضی را به‌دست خواهد داد: از یک‌سو حکومتها و دولتها به از دست دادن کنترل مستقیم بر شرایطی سوق خواهند یافت که اقتصاد و جوامع آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد چراکه این شرایط عمدتاً از سوی نیروهای بین‌المللی ایجاد می‌شوند؛ از سوی دیگر، دولتها به علت نیاز به ارتباط با پی‌آمدهای داخلی این نیروهای بین‌المللی، به تقویت فعالیت‌هایشان دعوت خواهند شد.

ت - اهمیت بازار به‌مثابه نهاد مبادله، بدون تردید افزایش قابل توجهی خواهد یافت. سه دسته نیرو در این جهت عمل می‌کنند:

۱- بین‌المللی کردن فزاینده بازارها، ضرورتاً در اقتصادهای داخلی ملل، صرف‌نظر از اصول سازمانی‌شان، رسوخ یافته، منجر به «بازاری کردن» اقتصاد آنها می‌شود؛ (۲) روندهای مستمر به‌سوی عدم انتظارات و خصوصی‌سازی در اقتصاد کشورهای غربی؛ و (۳) روندهای معطوف به عدم اداره اقتصاد به نفع اصول بازار در اقتصاد کشورهای سوسیالیستی. بنابه دلایل پیشنهادی در دو نکته نخست، حتی اگر این اصل بازار افزایش بیابد، دولت به‌طور جدی کنارگذاشته نخواهد شد.

ث - فناوریهای جدید به خصوص فناوریهای اطلاعاتی با رشد بیشتر بهره‌وری - با نرخهای متفاوت - و غلبه بخش خدمات و اوقات فراغت، همچنان به رشد خود ادامه خواهند داد.

ج - همراه با شیوه‌های پیچیده تعیین‌شده و در کنار این تغییرات، «بین‌المللی کردن» خاص مسائل اجتماعی نیز - همچون عمومیت یافتن تراکم شهری و آلودگی، جرایم، میزان طلاق و تورسم جنسی - ادامه خواهد یافت.

تمامی این مشاهدات بدین معنا هستند که این جوامع از حیث موارد فوق به‌رغم دوام و حتی احیای خصوصیات فرهنگی ملی، منطقه‌ای و محلی، شباهت بیشتری به یکدیگر خواهند یافت. این وضع تا زمانی که وجود دارد، موجب گسترش و تحکیم پایه معرفتی مشترک - پایه معرفتی علوم اجتماعی - می‌شود تا با این مسائل مشترک سروکار یابد. مثالی می‌زنیم؛ اگر روندهای معطوف به خصوصی‌سازی، آزادی و عدم انتظار - آن‌چنانکه در کشورهایی مثل لهستان شروع شده - ادامه یابند، اصول علم اقتصاد همان‌طور که در اقتصاد بازارهای غربی توسعه یافته است، برای آن اقتصادها بهتر کاربرد خواهد یافت تا آنچه پیشتر صورت می‌گرفت؛ یعنی، زمانی که آنها در گذشته سوسیالیستی خود، به شدت بر پایه اصول غیربازاری اداره می‌شدند. مثال دیگری می‌زنیم؛ همین‌که جرم، فساد و سوءاستفاده در خیابان‌ها و سایر مسائل اجتماعی توأم با آزادی سیاسی، رشد شهرها، تورسم فزاینده و نظارت کمتر پلیس عمومیت می‌یابند (چنانکه براساس گزارش‌ها در مسکو و دیگر شهرهای بزرگ کشورهای اروپایی شرقی رخ داده است)، معرفت ایجاد شده در زمینه‌های جرم‌شناسی و انحرافات برای رهبران سیاسی و اجتماعی آن کشورها جذابیت بیشتری خواهد یافت. اینک، از این مثالها نتیجه کلی می‌گیریم: تا زمانی که روندهای اجتماعی و اقتصادی در جهان تشابهات بیشتری در ساختارها و مسائل اجتماعی ملل جهان می‌یابند، معرفت مربوط به شناخت و اصلاح این پدیده‌ها نیز میل به تشابه بیشتری نسبت به گذشته پیدا می‌کند. در نتیجه، فشارهای منتهی به اشاعه بین‌المللی معرفت علمی - اجتماعی افزایش خواهند یافت.

به پی‌آمد دیگر بین‌المللی کردن فرهنگ از طریق تلویزیون و مکتوبات نیز باید اشاره کرد. این فرایند، میل به ایجاد شباهت بیشتر یا - چنانکه انتقادهای غیردوستانه این فرایند مدعی‌اند، امریکایی‌تر کردن بیشتر - در فرهنگهای جهان دارد. این مشخصه عموماً دقیق است. به‌رحال از دید کشورهای خاص موردنظر، این رسوخ فرهنگهای خارجی یا فرهنگ جدید جهانی منجر به افزایش گوناگونی فرهنگهای درون‌زای خودی می‌گردد: پنداشتها، ارزشها و اولویتهای جدید در کنار فرهنگهای سنتی درون جوامع به شیوه خودشان عمل می‌کنند. این گوناگونی فزاینده فرهنگی در جوامع خاص به دو دلیل مختلف موجب گسترش معرفت علوم اجتماعی می‌گردد: (۱) همچون روندهای دیگر، روند معطوف به گوناگونی

فرهنگی درونی سبب ایجاد برخی «مسائل» فرهنگی (از قبیل مسائل فن‌سالاری فرهنگی، ضدفرهنگها، عدم بردباری و ستیزه فرهنگی) می‌شود که همه ملل با آن مواجهند. این اشتراک مسائل سبب ایجاد اشتراک وسیع‌تری در جست‌وجو برای راه‌حلهای و تعلق بیشتر و وام‌گیری از معرفت مورد استفاده در حل مسائل در جوامع دیگر می‌گردد. (۲) گوناگونی فرهنگی درونی بیشتر، میل به اسطوره‌زدایی و عینی‌زدایی ارزشهای فرهنگی موروثی دارد. این ارزشها تحت رقابت و ترس از پنداشتها و ارزشهای «جدید»، به موضوعات پر مسئله‌ای برای جامعه تبدیل می‌شوند تا این‌که اصول مسلم قلمداد گردند. این شرایط، وسیله تشویق به گسترش تفکر دانش اجتماعی را فراهم می‌نمایند.

زیرساختهای کمک‌کننده در بین‌المللی کردن علوم اجتماعی: تحقیق و تسهیلات مبادله

شرط ضروری و تسهیل‌کننده بین‌المللی کردن تحقیق، وجود نظم و ساختاری است که متضمن ارتباطات، یادگیری، طراحی و اجرای تحقیق در میان دانشمندان ملل مختلف باشد. سازوکارهای مورد نظر در اینجا عبارتند از آشنا ساختن دانشجویان و دانشمندان با ایده‌ها، سنتهای فکری (از جمله رفتاری) و فرهنگ جوامع دیگر، تولید معرفت از سوی دانشمندان سنتهای گوناگونی که با مسائل فکری مشترکی روبه‌رو هستند و گسترش بین‌المللی نتایج تحقیق. نمونه‌های زیر مصادیق این زیرساختها هستند:

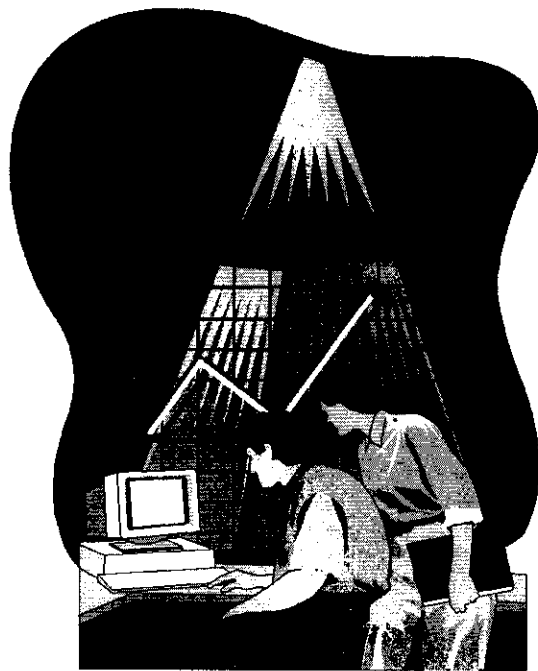
۱- انجمنهای بین‌المللی دانش‌پژوهی از قبیل انجمن بین‌المللی اقتصاد و انجمن بین‌المللی علوم سیاسی. این انجمنها مجاری آشکاری برای بین‌المللی کردن معرفت هستند، ولی اثربخشی آنها به واسطه بودجه‌های کم، نشستهای اندک و تمایل برخی از آنها به تجربه انواع مشابه بخش‌پذیری ملی و منطقه‌ای دست‌آورد سازمان ملل متحد، کاسته می‌شود. اغلب کارهای مولد درون این انجمنها، پژوهشهایی ملی است که دانشجویان خارجی انجام می‌دهند.

۲- شاخه‌های تحقیقاتی سایر سازمانهای بین‌المللی از قبیل یونسکو و سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD).

۳- سازمانهای تحقیقاتی که آشکارا در خدمت اجرای تحقیقات بین‌المللی نظیر بررسی پیمایشی هستند.

۴- نظم و نظام کوچک مبادله برای اعضای هیئت علمی و دانشجویان که نوعاً از طریق دانشگاهها و دانشکده‌های کشورهای گوناگون تشکیل می‌یابند.

تأثیر کار در این زیربنایها بر اشاعه بین‌المللی معرفت علوم اجتماعی روشن است: این کار عمل اشاعه را تسهیل می‌سازد. ولی معلوم نیست که چنین کار بین‌المللی‌ای بتواند توسعه نظریه عام مشترک یا وفاق درباره معرفت علوم اجتماعی را تسهیل کند. آمیزش بین‌المللی از طریق مبادله و همکاری همواره متضمن آمیزشی دوگانه است: یکی تمایل به تقدیر عشق و تفکر و دیگری



تمایل به تقویت عقاید قالبی از پیش موجود. هیچ دلیلی وجود ندارد که بپذیریم تحقیقات مبتنی بر همکاری بین‌المللی موجب برخی از آثار ترکیبی یکسان نخواهند شد. بالاخره در پایان شاهد این خواهیم بود که تمایل چنین معرفتی در زمینه‌های ملی و منطقه‌ای که معرفت‌نویس‌های متقابل قوی برای همگن‌سازی بین‌المللی است، باید منطقی، همسان یا تحریف شود.

نیروهای بازدارنده بین‌المللی کردن معرفت علوم اجتماعی

ویژگی سیاسی و فرهنگی این معرفت

در آغاز این بحث، به این نکته اشاره می‌کنم که جوامع درباره خودشان به ایجاد نقش و معرفت پرداخته و در عین حال، آن معرفت را در درون نظام‌های مطلق و اصول و حقایق مقدس نگه داشته، با تفاسیر فکری و اعتقادی رقیب یا جان‌شین مخالفت می‌کنند.

تمایل برای تقدس بخشیدن تا درون دیدگاه‌های طبیعت و جامعه نیز پیش می‌رود؛ در نتیجه، تاریخ علوم اجتماعی، تاریخ مبارزه مداوم میان جهان‌بینی علمی (با همه تنوع‌اتش) و دیدگاه‌های مذهبی و فرهنگی طبیعت است. واضح‌ترین این نمونه‌ها عبارتند از ایستادگی مذهبی در برابر دیدگاه‌های غولهای تاریخی چون

«کوپرنیک»، «گالیله» و «داروین» که کشفیات هر یک از آنها در تضاد مستقیم با جهان‌شناسیهای دینی بود. تاریخ علوم طبیعی نیز تاریخ فتوح خاص خودش بوده است که عمدتاً از طریق قدرت تشریحی که آنها بدان دست یافته‌اند و از طریق کاربردهای عملی آنها و سقوط قدرت نهادها (از جمله کلیسا) و منافع رقیب حاصل شده است. به هر حال، چنین مبارزه‌هایی هنوز هم آشکارند: مانند مخالفت سیاست با [علم] ژنتیک «مندل» در طی دهه‌های طولانی در اتحاد جماهیر شوروی، تخاصم آفرینشگرانه موجود با زیست‌شناسی تکاملی علمی و رد گسترده پزشکی غرب در بسیاری از مناطق و همین‌طور غرب - مثلاً توسط دانشمندان مسیحی، گروه‌های روحانی و افرادی مثل «ایوان ایلیچ».

در دنیای معاصر، علوم اجتماعی همواره درگیر این نوع مبارزه‌هاست. این مبارزه‌ها در علوم اجتماعی به چند دلیل فشرده‌تر و گسترده‌تر از علوم طبیعی‌اند: الف) علوم اجتماعی جدیدتر از علوم طبیعی‌اند ب) به‌جز چند استثنا، نتایج نظری و تجربی چندان ابطال‌پذیر نیستند و از دیدگاه عملی به‌وضوح مفید نبوده‌اند، پ) علوم اجتماعی در مقایسه با علوم طبیعی، شاهد تنوع و ناسازگاری داخلی بیشتری در تمامی اصول بنیادی بوده است، ت) عوامل اجرایی علوم اجتماعی آن چنانکه علمای علوم طبیعی و پزشکی به منزلت اجتماعی ثابتی دست یافته‌اند، این منزلت را ندارند. بنا به همه این دلایل، علوم اجتماعی در تهدیدهایش نسبت به سایر جهان‌نگریها چندان انعطاف‌پذیر نبوده، جدل‌های مربوط به اعتبار، فایده‌باوری و خطراتش مشهودتر و پویاتر است.

تمایلات و خواسته‌های فرهنگی و ایدئولوژیک و نیز شعور عامه (عقل سلیم) همواره در معرض تهدیدات علوم اجتماعی قرار داشته‌اند، چراکه حداقل این دو جای‌گزین‌های رقیب یکدیگر به‌شمار می‌روند. به هر حال، از این لحاظ، بسیاری از علوم اجتماعی به‌صورت گوناگون زیر از یکدیگر متفاوتند.

۱- شاید کمترین تهدید علوم اجتماعی معاصر (به‌رغم گذشته پرمناقشه‌اش به‌منزله «علم ملال‌آور» غرب)، علم اقتصاد رسمی باشد که عمدتاً به دلیل نیاز روزافزون حکومت‌های ملی به اقتصاددانان و توصیه‌های اقتصادی است، به‌خصوص زمانی که آنها درگیر بی‌ثباتی بازارهای بین‌المللی جهان و بی‌ثباتی ناشی از بازارهای داخلی خودشان می‌شوند.

۲- اصولاً روان‌شناسی نسبت به سایر علوم اجتماعی دارای کمترین تهدید و تأثیر مخرب بر نیروی ایدئولوژیک است، زیرا این علم بر افراد به‌مثابه اهداف مطالعه و خاستگاه مسائل تمرکز دارد. این وضعیت، تمرکز روان‌شناسی بر نهاد‌های اجتماعی و نظام‌های اجتماعی را تضعیف می‌کند. با این وصف، نباید فراموش کرد که چالش جهانی موجود با ورود روان‌کاوان هوادار «فروید» در عصر ویکتوریا و خصوصاً طولانی برخی حکومت‌های مارکسیستی با روان‌کاوی و روان‌شناسی اجتماعی غرب تسریع یافت.

۳- تهدید انسان‌شناسی و قوم‌نگاری علیه نظم و انتظام اجتماعی و فرهنگی نیز از نظر تاریخی به این واقعیت تقلیل می‌یابد که این دو بر نیروهای خارجی متفاوت و بیگانه‌ای متمرکز بوده‌اند. به‌همین ترتیب، چنین معرفتی دارای قابلیت تمجید و تحریک‌آمیزی بخشی از چیزهایی است که با فرهنگ و نهادهای داخلی بیگانه‌اند (اسطوره «برده نجیب» روسو و سایر متفکران عصر روشنگری در سده هجدهم، نمونه‌های قابل مطالعه‌اند). علاوه بر این، ایدئولوژیهای برگرفته از نظریه انسان‌شناختی، همچون نسبی‌گرایی فرهنگی، تحت فشار تهدیدهای طبیعی تمامی نمایندگان فرهنگی‌ای هستند که در هرگونه نگرش جهانی و ارزشهای وابسته رخنه می‌کنند.

۴- در اصل، تاریخ از نوع یکسانی از فاصله با نهادهای کنونی و عیب‌جویی‌هایش بهره‌مند است، ولی در عمل، این موضوع چندان پذیرفتنی نیست. تمامی فرهنگها نوع خاصی از تاریخ خودشان (شامل اسطوره‌های اصیل، فرصتهای ایجاد انقلاب در جوامع فرانسوی، امریکایی و مکزیکی) را دارند و هر تلاشی برای نگارش تاریخ برخلاف این پیشینه، اختلاف‌برانگیز خواهد شد.

۵- به دلایل خاص تاریخی، جامعه‌شناسی را شاید بتوان نقادانه‌ترین و تهدیدآمیزترین شاخه علوم اجتماعی تلقی کرد. خاستگاه نظری این شهرت نیز در سنتهای انتقادی اندیشه اجتماعی غربی (مارکس، وبر و زیمل) و اصلاح‌طلبی امریکایی ریشه دارد. این وجهه جامعه‌شناسی عمدتاً بر بسیاری از نهادهایی (از قبیل دین و خانواده) که جنبه تقدس‌آمیزی دارند و همچنین بر سایر مفاهیمی (همچون طبقه و نابرابری) که در معرض تضاد عمیق اجتماعی هستند، سایه افکنده است. همه این عوامل به نوعی بی‌وزنی یا بی‌تعادلی (دوسوگرایی) اجتماعی (social ambivalence) بسیار گسترده در بیان سیاسی جامعه‌شناسی منجر می‌گردند.

۶- دانش سیاسی نیز هرچند در اصل از دیدگاه جامعه‌شناختی، نقدی بر نهادهای اجتماعی است (علم سیاست همواره دارای بعدی از تقدس بوده است) ولی در عمل چنین وضعیتی نداشته است. دلایل تاریخی این امر کاملاً روشن نیستند، ولی حداقل یک دلیل آن، تمایل دانشمندان علوم سیاسی به ارائه هویت مثبت به افراد دارای قدرت (و همچنین نهادهای سیاسی وابسته‌ای) است که آنها بررسی می‌کنند و این امر به کاهش موج انتقادات آنان منجر می‌گردد.

از این پنداشتها، چنین برمی‌آید که هرکسی از علوم اجتماعی با قدری بی‌وزنی، مورد عنایت قرار خواهد گرفت (یعنی وزن و تعادل بین هجوم به ابعاد روشن‌بینی و جوانب اصلاحی یا عملی احتمالی‌اش از یک سو و کیفیت تهدیدآمیزش از سوی دیگر). قطب مثبت این امر در به‌کارگیری، رایزنی و مصاحبه با دانشمندان علوم اجتماعی و رفتاری در حکم «کارشناس» در معنای گسترده‌اش، و در به‌رسمیت درآوردن خشک این زمینه‌ها به منزله موضوعهای

دانشگاهی در دانشکده‌ها، دانشگاهها، نهادهای تحقیقاتی و فرهنگستان‌ها، خود را به نمایش می‌گذارد.

قطب منفی این امر نیز که در آن واحد، دارای منافع وسیع‌تری برای ماست، به شکلهای مختلفی خود را عرضه می‌کند:

۱- «انتشارات سوء» درباره جامعه‌شناسی در بریتانیای کبیر که مثلاً در رسانه‌های جمعی تحت عنوان احمقانه، مسئله‌دار، افراطی و ضدفرهنگی و اجبار ناخوشایند چپی، در قالبی مسخره مطرح می‌شود.

۲- غلبان پرشور احساسات منفی عموم مردم مثلاً در آگاهی از گناهکار بودن «جان هنشلی»، عامل سوء قصد علیه «جان رونالد ریگان» - رئیس جمهور ایالات متحده - «دن وایت»، عامل سوء قصد «هاروی میلک» و «جرج ماسکان» در سانفرانسیسکو (که هر دو دارای زمینه‌ها و علایم روان‌پزشکی بودند).

۳- انتقاد از بنگاه‌هایی که مورد حمایت قرار می‌گیرند، مثل جایزه «تن پوش طلایی» که به دست «ویلیام پروکسمایر» - نماینده مجلس سنا - به کم‌اهمیت‌ترین قسمت تحقیقات علوم اجتماعی انجام شده دولت فدرال اعطا شد؛ یا هجوم «رونالد ریگان» و «دیوید استاکن» به علوم اجتماعی در اوایل دهه ۱۹۸۰ تحت عنوان علوم بی‌فایده برای مدیریت عمومی کشور.

۴- کنار گذاشتن یا بدنام کردن حداقل در زمینه‌های ایدئولوژیک، مانند نگرش عجولانه و خصمانه به نظریه‌های «کارل مارکس» در علوم اجتماعی امریکایی در طول سالهای شکل‌یابی در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم؛ یا تهاجمات ایدئولوژیک دولتهای سوسیالیستی و کمونیستی به اجتماعات علمی درباره «علوم اجتماعی بورژوازی» در طول دهه‌های متعادی. در کود سیاسی کامل، از جمله ممانعت از طرح موضوعاتی در دانشگاهها و سایر نهادهای دانشگاهی و مجازات دانشمندان علوم اجتماعی که از نظر ایدئولوژیک مورد قبول نیستند. مثالهای بارزتری نیز در عصر «استالین» و «برژنف» در شوروی، انقلاب فرهنگی در چین و سالهای رکود و خفقان در آرژانتین و برزیل وجود دارد.

ملزومات این بی‌تعادلی (دو سوگرایی) ملی نسبت به علوم اجتماعی و رفتاری نیز دیدگاه بین‌المللی کردن معرفت را اساساً منفی می‌پندارد.

انطباق‌گزینی و تحمیل در فرایند گذار

زمانی که معرفت علوم اجتماعی در بین مرزها به جریان می‌افتد، به ندرت اصالت خود را حفظ می‌کند و نوعاً در این فرایند دگورگون می‌شود. عوامل تعیین این فرایند سه چیز هستند: (۱) توقف ناشی از خصلت تهدیدکننده معرفت، (۲) اولویتهای ترجیحی و انتخابی مخاطبان، و (۳) استنباط‌گزینی سودمندی یا ارتباط این معرفت. در اینجا سه مثال از فرایند‌گزینش ترجیحی و تحمیل ارائه می‌گردد:

۱. جایگاه پسندیده‌ی روش‌شناسی

دلایل متعددی برای این پیشنهاد وجود دارد که بین‌المللی کردن روش‌شناسی علوم اجتماعی (از قبیل تکنیکهای اندازه‌گیری، طرحهای تحقیقاتی و شیوه‌های آماری تحلیل داده‌ها) برای تأثیرگذاری آسانتر و گسترده‌تر از اشاعه‌ی معرفت صرف است. اولین دلیل، نیاز مشترک و روزافزون دولتها به دانستن مطالبی درباره‌ی داده‌های اجتماعی و ارزیابی معانی آنهاست. به یک تعبیر، این نیاز، محصول ثانوی فرایند نوسازی است. همان‌طور که ذکر شد، پیچیدگی اجتماعی توأم با توسعه‌ی اجتماعی - اقتصادی (وبین‌المللی کردن) سبب ایجاد دامنه‌ی معینی از بی‌ثباتیهای بالقوه و بالفعل و مسائل اجتماعی می‌گردد.

علاوه بر این، دولتهای درگیر در فرایند نوسازی همانند جوامع نوین و فرانویین، علاقه‌مند به کاستن شدت بی‌ثباتی و مسائل اجتماعی و همچنین آثار وقایعی هستند که موجب ناخشنودی و اعتراضاتی شده و از نظر سیاسی آنها را تهدید می‌کند. دومین محرک بین‌المللی کردن روش‌شناسی با فرایند نوسازی و ارزشهای موجود آن مرتبط است. از میان موارد گوناگون، نوسازی متکی بر کاربرد علم در تولید اقتصادی و سایر فعالیت‌ها و به نوبه‌ی خود، علم نیز همچون دستمایه‌ای برای فرایند انقلابی مورد توجه بوده است. از آن‌جا که تلاش کشورها برای بهبود وضعیت خودشان دارای بخشی «علمی» است (که اغلب به‌طور یکسان عمل می‌کند)، بنابراین انعطاف‌پذیری علمی، مبنایی برای مشروعیت‌دهی به دعاوی و منابع گروه‌های مختلف شده، نمایش انعطاف‌ناپذیری روش‌شناختی نیز بخشی از این دعاوی تلقی می‌شود. چنین شرایطی به ایجاد فضای اجرایی خاصی برای اشاعه «بهترین و جدیدترین» تکنیکهای روش‌شناختی در همه‌ی علوم منجر می‌گردد. دلیل سوم برای گسترش آسانتر روش‌شناسی، به‌شدت به بی‌تعادلی سیاسی نسبت به علوم اجتماعی وابسته است. آنچه ممکن است تبعات منفی و طولانی‌مدت کاربرد روش‌شناسی علمی با توجه به شرایط اجتماعی (از قبیل طرح مسائل اجتماعی ناخوشایندی همچون جرم، بی‌کاری یا بی‌خانمانی) تلقی شود، در واقع بیش از آنکه تهدیدکننده‌ی حیات فکری علوم اجتماعی و متعلقات سیاسی و اخلاقی‌اش باشد، هدایت‌کننده و محرک‌آفرین است.

روش‌های مطالعه‌ی اجتماعی به‌منظور انگشت‌گذاردن بر موضوعی خاص، بیشتر از آنکه تهدیدکننده باشند، حیات بخش هستند. این روش‌ها در قالب غیرسیاسی «عینیت»، «بی‌ارزشی» و «بی‌طرفی» آسانتر پوشش داده می‌شوند تا این‌که مدعی شناخت و ارزیابی درباره‌ی نهادهای اجتماعی و فرهنگی باشند. علاوه بر این، در جوامعی که علوم اجتماعی حضور دشوارتری داشته است (به‌طور مشخص کشورهایی مثل شوروی و اروپای شرقی) یکی از سازگارترین دانشمندان علوم اجتماعی، تعریف کارشان به‌مثابه «منطق»، «روش‌شناسی» و «مهندسی اجتماعی» بود

که آشکارا این علم را بی‌طرف و در مقابل انتقادات و خفقان سیاسی، آنها را کمتر آسیب‌پذیر می‌ساخت. این نوع فرایند و فعالیت‌های سیاسی در مقایسه با روش‌شناسی از مقبولیت عمومی بیشتر و به همین ترتیب، از احتمال بیشتری برای گسترش در سطح بین‌المللی برخوردار است.

۲. وام‌گیری‌گزینشی

از آن‌جا که جوامع مختلف دارای نقاط آسیب‌پذیر متفاوتی نسبت به معرفت بالقوه حساس هستند، در مقابل اخذ عناصر مختلفی از معرفت علوم اجتماعی مقاومت کرده، مانع از گسترش آن می‌شوند. بارزترین نمونه در این خصوص، دو تکه کردن طولانی مدت عرصه‌ی علم اقتصاد (و تا حدی علوم سیاسی) به «غربی یا بورژوازی» از یک‌سو («سوسیالیست یا مارکسیست» از سوی دیگر است) (تقسیم‌بندی‌ای که هم توسط القانات فکری و سیاسی علم‌گرایان و هم ذهنیت جنگ سرد تقویت شده است). با این حال، در همین زمینه، مقدار معینی از اقتباس یا وام‌گیری‌گزینشی به چشم می‌خورد. مثلاً در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تعدادی از رهبران سیاسی و اقتصاددانان شوروی بهره‌شایانی از نظریه‌ی اقتصادی امریکایی معروف به «تحلیل داده - ستانده» بردند که با نامه «واسیلی لئونتیف» همراه بود. مسیر اصلی این نظریه در برگیرنده‌ی تحلیل نظام‌یافته جریان منابع و تولیدات در بین بخش‌های اقتصادی بود. طرفهای شوروی به این موضوع به‌مثابه مسیر تحلیلی که با مسئله هماهنگی در اقتصاد هدایتی‌شان مرتبط بود، علاقه‌مند بودند. باید اذعان داشت تحلیل داده - ستانده، اصلی‌ترین محور اقتصاد «غربی» در آن زمان نبود و طرفهای شوروی نیز اغلب محورهای دیگر اقتصاد کشورهای غربی را که با بازار در ارتباط بودند، به عاریت نگرفتند (بلکه با آنها در تضاد آشتی‌ناپذیر بودند).

۳. سازگاری و القای معرفت

شکل عمومی انتشار رسمی در مستعمرات قبلی جهان (از قبیل نظامهای حقوقی، احزاب سیاسی، نظامهای خدمات شهری و اتحادیه‌های صنفی) متفاوت از جوامع امروزی بوده است. ولی این تفاوت نوعاً شکلی را تصویر می‌بخشد که متفاوت از شکل جامعه‌ای است که اشکال مذکور در آن پدید آمده‌اند. شناسایی سیاست‌قبیله‌ای در صنوف آفریقایی که عموماً براساس الگوی بریتانیایی به وجود آمده است، مثالی بارز در این زمینه است. دو مثال دیگر در این زمینه کافی خواهد بود. به‌جای‌جایی‌گزینش نظریه و عمل روان‌کاوی قبلاً اشاره شد. یکی از جالبترین ویژگیهای اخذ روان‌کاوی «فروید» در ایالات متحده این بود که این کشور «بدبینی» مربوط به شخص و تمدنی را که قواعد نظری «فروید» تشکیل می‌داد، نادیده انگاشت. روان‌کاوی در حیطه‌ی روان‌شناسی امریکایی بر دیدگاه خوشبینانه‌تر «آقای بالفعال» تأکید داشت، امری

که در «روان‌شناسی خود» یا «روان‌شناسی سازگاری» در روان‌کاوی امریکاییها نیز بر آن تأکید می‌شد. مثال دوم «نظریه وابستگی» است. این محصول فکری اصیل تعدادی از دانشمندان امریکایی لاتین درباره نوسازی، در دهه ۷۰ در ایالات متحده بسیار محبوب و مقبول بود، هر چند که به مشابهت با محورهای جدید تفکر مارکسیستهای جدید در ایالات متحده نیز تمایل داشت. فرایندهای مضاعف و ام‌گیری‌گزیشی و سازگاری یا القا، متضمن موانعی به‌منظور اشاعه قالبهای مشترک معرفت علوم اجتماعی است.

زبان

مسئله بین‌المللی کردن بدون توجه به پدیده زبان جامعیت لازم را نخواهد داشت. تفاوت‌های زبانی دارای موانعی به‌منظور اشاعه معرفت علوم طبیعی هستند، ولی این امر تاحدی به دلیل بیان آن معرفت در قالب ریاضی و استفاده از اصطلاحات علمی معینی که در اغلب زبانها جای دارند و پیشاپیش قابل مطالعه‌اند و همچنین استفاده گسترده از انگلیسی به منزله زبانی علمی، صورت می‌گیرد. علوم اجتماعی نسبت به تحول زبانهای مشترک یا آسان، چندان پیش نرفته‌است به طوری که موقعیتش از دیدگاه بین‌المللی کردن معرفت، دشوارتر است.

تحول تاریخی اخیر در علوم اجتماعی اساساً در انگلستان، آلمان، فرانسه و با قدری تسامح در اسپانیا، ایتالیا و روسیه روی داده است. فعالیت‌های جاری نیز نهایتاً بر تمامی زبانهای نوشتاری جهان تأکید می‌کند. دانشمندان نمی‌توانند بر زبانهای عمده‌ای که آثار اساسی به آن زبانها نوشته شده‌اند، مسلط شوند؛ حتی در کشورهایی (مثل هلند و اسرائیل) که آموزش چند زبانی، بخش معمول نظام آموزشی را تشکیل می‌دهد. از این رو، با توجه به این که علوم اجتماعی به توسعه زبان مشترک و عمومی توفیق نیافته‌است، دانشمندان این علم نمی‌توانند خودشان را با تحقیق در گویشهای دیگر مأنوس کنند، بلکه از طریق زبان می‌توانند چنین کنند.

زبان انگلیسی تنها «زبان بین‌المللی» است که در علوم اجتماعی روبرو توسعه است. بخشی از دلیل این امر ناشی از دوره اخیر سلطه سیاسی بریتانیای کبیر و ایالات متحده بر امور جهان و بخشی دیگر ناشی از نقش مسلط بریتانیای کبیر در تحولات اخیر علوم اجتماعی و رفتاری است. با این که نقش زبان انگلیسی نیز به صور مختلف در چالش است، ولی همچنان به عنوان زبان مشترک و روبرو رشد باقی می‌ماند.

علاوه بر این، برگرداندن این فرایند به دلایل مختلف ممکن است مشکل باشد. دانشمندان برخی از ملل (از قبیل ژاپن، ایتالیا، و یونان) می‌توانند از چند ملیت مختلف با گویشهای خاص خودشان با ملتها گفت‌وگو کنند و سازگاری مورد نظرشان صحبت کردن با گویشی باشد که زبان بومی نیست، ولی طرفین می‌توانند ارتباط برقرار کنند. این زبان معمولاً همان زبان انگلیسی است. امروزه

دانشمندان کشورهای مختلف به این معتقدند که نگارش به انگلیسی برای دست‌یابی به منزلت بین‌المللی بسیار حائز اهمیت است (نه تنها در بین کشورهای کوچک بلکه بین ممالک بزرگی مثل آلمان نیز این تلقی وجود دارد). اینک همایشهای بین‌المللی نیز غالباً به زبان انگلیسی برگزار می‌شوند، حتی اگر زبانهای «رسمی» دیگری نیز به رسمیت شناخته شده باشند. در مؤسسه بین‌المللی جامعه‌شناسی که من در آن اشتغال دارم، زبان رسمی مطابق آنچه در اواخر دهه ۱۹۴۰، زمان تأسیس این مؤسسه روی داد، انگلیسی و فرانسوی است. بیش از نود درصد ارتباطات رسمی، معارفه‌ها و مباحث به انگلیسی صورت می‌گیرند. در صورتی که این فرایند عمومیت یابد، این احتمال افزایش می‌یابد که در آینده نیز حفظ شود؛ زیرا دانشمندان در یادگیری زبان انگلیسی سرمایه‌گذاری می‌کنند و می‌دانند که تکلم و تسلط به این زبان برای به حداکثر رسانیدن قابلیت خودشان جهت درک و ارتباط عمومی مناسب است.

البته این پدیده عاری از پیچیدگی نیز نیست. جامعه‌شناسان فرانسوی زبان از سیطره انگلیسی خشمگین هستند و یک گروه‌بندی آزاد به نام «جامعه‌شناسان فرانسوی زبان» تشکیل داده‌اند. در دهه گذشته زمانی که دو کنگره از همایشهای جهانی جامعه‌شناسی در شهرهای اسپانیایی زبان (مکزیکو و مادرید) برگزار شد، جنبشی برای مطرح ساختن زبان اسپانیایی به‌منابه زبان رسمی دیگر این مؤسسه جان گرفت و احتمالاً موفق نیز شد، حتی اگر پیروزی‌اش را عمدتاً نهادینه محسوب کنیم. می‌توان احتمال داد که در آینده جنبشهای مشابهی نیز در دفاع از جامعه‌شناسان آلمانی، روسی و چینی زبان روی دهد و چنین تحرکاتی در صورت موفقیت، جریانهای معکوسی را برای میل عمومی به توسعه زبان بین‌المللی مشترک در این زمینه تشکیل خواهد داد.

موانع زیربنایی

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، تلاش تسهیل‌کننده عمومی برای بین‌المللی کردن علوم اجتماعی در سازمانهای بین‌المللی تحقیقاتی، به تبادل طرحها و تنظیم مشارکت جریان فوق می‌پردازد. به همین ترتیب، موانع جغرافیایی، مالی و سیاسی به‌منظور اثربخشی این قالبهای زیربنایی نیز مورد عنایت بوده و بر مبنای این محدودیتها، باید به منزله عوامل بازدارنده به آنها توجه شود. به هر حال، مهمتر از این محدودیتها مثبت در این فعالیت بین‌المللی، این است که بزرگ‌ترین بخش این فعالیت‌ها در علوم اجتماعی و رفتاری، خصلت «ملی» دارد. سازمانهای ملی از این حرکت، خواه به صورت عمومی یا به شکل خصوصی، حمایت مالی می‌کنند و در مؤسسات علمی آن را سازمان می‌دهند؛ اکثر افراد کارنامه شغلی خودشان را به کمک این گروه ملی از دانشمندان در زمینه تخصصی خود، به گوش مخاطبان اصلی می‌رسانند؛ و بخش عمده جوایز و حیثیت علمی را نیز در درون مرزهای ملی اعطا می‌کنند (البته به جز استثناهایی که در

- GEERTZ, Clifford (1983) *Common Sense as Culture, in Local Knowledge: Further Essays in Interpretive Anthropology*. New York: Basic Books.
- GERSCHENKRON, Alexander (1965) *Economic Backwardness in Historical Perspective*. New York: Praeger.
- GOLD, Tom (1986) *State and Society in the Taiwan Miracle*. Armonk, NY: M.E. Sharpe.
- GOODE, William J. (1963) *World Revolution in Family Patterns*. Glencoe, IL: Free Press.
- GUSFIELD, Joseph R. (1967) *Tradition and Modernity: Misplaced Polarities in the study of social change*, American Journal of Sociology 72:351-62.
- HABERMAS, Jurgen (1975) *Legitimation crisis*. Boston: Bencon Press.
- HALEVY, Elie (1928) *The Growth of Philosophic Radicalism* (trans. Mary Morris with a preface by A.D. Lindsay). London: Faber and Faber.
- HERSKOVITS, Mcville J. (1952) *Economic Anthropology*, Revised edn. New York: Alfred A. Knopf.
- ILLICH, Ivan (1976) *Limits to Medicine: Medical Nemesis, the Expropriation of Health*, London: Boyars.
- KERR, Clark, J. DUNLOP, F. HARBISON and W. MYER (1960) *Industriatism and Industrial Man*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- LERNER, Daniel (1964) *The Passing of Traditional Societies*. New York: Free Press.
- MALINOWSKI, Bronislaw (1922) *Argonauts of the Western Pacific*. London: Routledge and Kegan Paul.
- MARSHALL, T.H. (1950) *Citizenship and Social Class*. Cambridge: Cambridge University Press.
- MORGAN, Lewis Henry (1963) *Ancient Society*. Cleveland and New York: World Publishing Company. (Originally published 1877).
- POLANYI, Karl (1944) *The Great Transformation*. New York: Reinhart and Company.
- POLANYI, Karl, C. ARENSBERG and H. PEARSON (1957) *Trade and market in the Early Empires*. Glencoe, IL: Free Press.
- RADCLIFFE-BROWN, A.R. (1952) *Structure and Function in Primitive Society*. Glencoe, IL: Free Press.
- TOCUEVILLE, Alexis de (1987) *Democracy in America*. New York: Alfred A. Knopf (Originally published 1835).
- WALLERSTEIN, Immanuel (1974) *The Modern World-State: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World Economy*. New York: Academic Press.

سطح بین‌المللی، شناخته شده و فعالند و به افزایش منزلت منجر می‌گردند). بدین ترتیب، با تمامی منابع و انگیزه‌هایی که در خصلت ملی انباشته است، دانشمندان و دانشجویان، هم به‌طور مستقیم و هم غیرمستقیم، به ایجاد محدوده‌ای بین‌المللی در نقاط عمده مباحث خود ترغیب می‌شوند.

منابع و مآخذ

- BECKER, Gary S. (1976) *The Economic Approach to Human Behavior*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- BENDIX, Reinhard (1967) *Nation-Building and citizenship: studies of our changing social order*. New York: Wiley.
- BENEDICT, Ruth (1934) *Patterns of Culture*. Boston, MA: Houghton Mifflin.
- BOAS, Franz (1928) *Anthropology and Modern life*. New York: Norton.
- CARDOSO, fernando H. and E. FALLETO (1979) *Dependency and Development in Latin America* (trans. M.M. Urquidi). Berkeley, CA: University of California press.
- COLEMAN, James S. (1990) *Foundations of Social Theory*. Cambridge, MA: The Belknap press of harvard University Press.
- DALTON, George (ed.) (1967) *Trinal and Peasant Economies: Readings in Economic Anthropology*. garden City, NY: The Natural History Press.
- DORE, Ronald (1973) *British Factory, Japanese Factory: The Origins of National Diversity in Industrial Relations*. London: Allen and Unwin.
- ENGELS, Friedrich (1976) *The Condition of the Working Class in England*, edited with an Introduction by Victor Kiernan. Harmondsworth: Penguin. (Originally published 1845).
- EVANS, Peter (1979) *Dependent Development: The Alliance of Multinational, State and Local Capital in Brazil*. Princenton, NJ: Princeton University Press.
- FIRTH, Raymond (1966) *Malay Fishermen: Their Peasant Economy*, 3rd edn. London: Routledge and Kegan Paul.
- FIRTH, Raymond (1971) *Elements of Social Organization*, 3rd edn. London: Routledge and Kegan Paul.
- FRANK, Andre Gunder (1967) *Capitalism and Underdevelopment in Latin America*. New Yourk: Monthly Review Press.